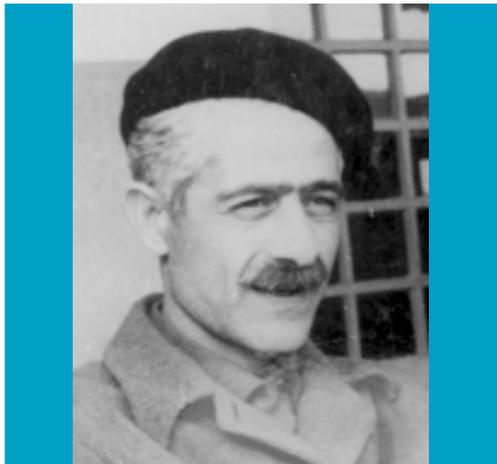


# ورشکستگی مطبوعات



تحریک آدمهای عنین یا «سادیس» می‌تواند باشد. می‌بینید که حتی دارد شعر را از زندگیمان می‌گیرند. مثل همه آن چیزهای دیگری که دیگران گرفته‌اند. به قول آن فیلسوف هندی «افسوس که مملکت ما به چنین وضعی دچار شده است! مردم به طلایی که خود دارند همچون برنز می‌نگرند و برنز بیگانگان برای ایشان طلا است.»<sup>۱</sup>

عذر می‌خواهم - اما باید گفت که اغلب مجلات هفتگی ما درست به فواخس دوره‌گرد می‌مانند که هفت قلم آراسته کنار خیابانها پرسه می‌زنند. یک شکلک زیباروی انبانی از کثافت و زشتی و ناهنجاری و بیماری. و خوانندگان خود را چنان تربیت کرده‌اند که جز عکسهای لخت را نمی‌بینند یا تصاویر فجیع تصادفات و آدمهای منته شده را. مسلماً پرفروش‌ترین مطبوعات سال آنها بودند که عکسهای بی‌سر و بی‌تن رجال عراق را چاپ کردند. به این صورت است که خواننده عادی مطبوعات فارسی دارد به همان دردی دچار می‌شود که آمریکا از آن به فریاد آمده است. یعنی به «سادیس». و آن وقت همین «رنگین‌نامه»ها تعجب می‌کنند که چرا نباید به عنوان رکن چهارم مشروطیت به آنها نگریست و چرا اولیای امور تره هم برایشان خرد نمی‌کنند. مگر از این نوع مطبوعات چه توقعی هست؟ مردم پول می‌دهند که عکس لختی بخردند و بعد فالی بگیرند و بختی بیازمایند و بعد آقا بالاخان یا فتنه‌گر شهر آشوبی که چگونه پرده ناموسش ناسور شده تا رسمهای مختلف هرزگی و زیگولومایی را از او بیاموزند. نواله‌ای برای بیماران جنسی یا برای تازه‌کارها و چشم و گوش‌بسته‌ها. به همین علت است که بزرگ‌ترین طبقه خوانندگان این نوع مجلات دخترها و پسرها - به خصوص دختر مدرسه‌ایها بین سنین ۱۲ تا ۱۸ - هستند.

آخر چرا چنین است؟ چرا وزنه سنگین مطبوعات زبان فارسی را همین «رنگین‌نامه»های بزک کرده هفتگی می‌سازند؟ چرا در حالی که فقط دو روزنامه عصر شهر ما به زحمت هر کدام ۳۰ تا ۵۰ هزار تیراژ دارند به راحتی می‌توان از این نوع مجلات ده‌تایی را برشمرد که هر کدام هفته‌ای در همین حدود منتشر می‌شوند؟ قبل از شهریور بیست فقط یک مجله هفتگی داشتیم و در مقابل آن هم یک روزنامه عصر - مثل همه چیز دیگر - از هر چیز یکی. و حالا اگر یک امتیاز تازه بخواهی بگیري باید دو ماه از وزارت کشور به وزارت فرهنگ بروی و بیایی که آیا به این اسم که تو انتخاب خواهی کرد قبلاً روزنامه یا مجله‌ای بوده است یا نه؟ کم‌کم فرهنگ لغات و اسامی هم دارد کم می‌آید. روزنامه‌های صبح را که این روزها یک قلم باید گذاشت در کوزه و ایشان را خورد. هر کدام اگر دویست نسخه هم بفروشند بیاند سر مرا بشکنند. می‌ماند همان دو روزنامه عصر که کارشان گرفته است و هر کدام چندین مجله و نیمچه مجله را یدک می‌کشند - و دو سه تا هم مجله سنگین اجتماعی و ادبی ماهانه داریم که حسابشان جداس است و بعد هم یکسره فوج پرزرق این مجلات هفتگی. زینت بساط روزنامه‌فروشا و دکانهای سلمانی و میز انتظار حمامها و خیاطخانه‌ها و مطب هر دکتر چشم و گوش و بینی. چرا بازار اینان چنین گرم است؟ و تازه چرا از این همه روزنامه و مجله خواندن به جایی نمی‌رسیم؟ و چیزی بر شعورمان افزوده نمی‌شود؟ و مشکلی از مشکلاتمان حل نمی‌گردد؟ چرا هنوز یک اتحادیه مطبوعات نداریم - حق تالیف را به رسمیت نمی‌شناسیم - و هیچ ورقی از اوراق مطبوعاتمان خالی از ترجمه و تقلید نیست؟ - جواب همه اینها بسیار ساده است. همه این چراها را در ضمن دو مطلب می‌توان پاسخ داد - یکی اینکه از هر نمودار تمدن غربی ما فقط جنبه ظاهری‌اش را اخذ می‌کنیم و پوشالی‌اش را، چون کاریست که از خودمان نیست، ادای روزنامه‌نویسی را در می‌آوریم - در این کار نیز از دیگران تقلید می‌کنیم. در این کار هم می‌خواهیم سر و پیمان را به شکل آنها بیاوریم که تازه خودشان متوجه شرق شده‌اند با آدیش و طرز تفکرش و امکانات آینده‌اش. ناچار فیلم را وارد می‌کنیم و دوربین فیلمبرداری را، اما هنوز هیچی نشده یک دوجین بنگاه معظم فیلمبرداری داریم - و آرتیست و هنرمند ارجمند و مقلدهای بوسه‌های قلابی روی صحنه. آخر کارخانه ذوب آهن که به ما نمی‌فروشند - حتی کارخانه سنجاق

اشاره: بررسی تاریخ مطبوعات در یکصد سال گذشته نشان می‌دهد که این رکن چهارم مشروطیت در کشور ما سرنوشتی پرفراز و نشیب داشته است. افراط و تفریط حکومتها و مطبوعات همواره مانع از شکل‌گیری مطبوعات خلاق و بومی و ملی در کشور ما شده است. تقلید از بیگانگان، تخطئه فرهنگ ملی و سنتی، شایعه‌پراکنی و... روش تعداد زیادی از مجلات و نشریات بود که کارکرد اندک مطبوعه‌های اصیل را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌داد. اوج ابتذال مطبوعات ایران را در عصر پهلوی بویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بسترساز رشد و ترویج فرهنگ آمریکایی در ایران بود مشاهده می‌کنیم. در ایجاد فضای آلوده از غرب‌زدگی و مبتذل آن دوران مطبوعات نقشی اساسی داشتند. با هم بخشهایی از نقد جلال آل‌احمد را بر عملکرد مطبوعات پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مرور می‌کنیم.

«قرن تبلیغات... در تمام دنیا فقط یک مسئله مطرح است. فقط مطلب. اینکه برای آدمی معنایی روحی بیایی و دردی و دلهره‌ای روحی... دیگر نمی‌توان با یخچال و سیاست و بازی بلوت و جدول کلمات متقاطع زیست: دیگر نمی‌توان بی‌شعر و رنگ زیست و بی‌شور عشق.»  
آنتون دوسن تگزوپری

چند سال است که کنار هر کوچه و رهگذری - بساط هر روزنامه‌فروشی تابلوی رنگارنگی است تا چشم عابران را بدزدد. اما فکرشان را؟! - درست مثل جعبه آینه مغازه‌های بزرگی که تجملات می‌فروشند. و درست مثل هر ظاهرسازی دیگری که ما به اسم تمدن غربی در و دیوار زندگیمان را با آب و رنگش جلائی ناپایدار و قلابی می‌دهیم. بساط روزنامه‌فروشا به دستمال چل‌تکه‌ای می‌ماند که از بنجله‌های زندگی به هم بافته‌ایم - اما اگر در خانواده‌هایی که هنوز اسم پدر و مادراشان را فراموش نکرده‌اند دستمالهای چل‌تکه یادگاری بودند از مادر بزرگ از پافنده‌ای که نمی‌خواست سربار عروسها و دامادهای خود نان حرام بکند - چل‌تکه روزنامه‌فروشان ما ته‌مانده بساط مردمی است که روی خود را با این سیلیهای اوراق رنگین سرخ نگه می‌دارند تا کاغذی و بعد نانی را حرام کنند! و یا اگر در زمانه‌های ماقبل دقیانوس خرقة مشایخ و مرقع مردان حق که «صد عیب نمان می‌پوشید» به این وصله‌های ناچور افتخار می‌کرد امروز مرقع مطبوعات ما دو صد عیب و بیماری و گند درون را برملا می‌کند. رنگها مناسب و هر چیزی به جای خود، سر و گردنهای زیبا، موها براق و معطر! لنگ و پاچه‌ها بلورین و سینه‌های طاق و جفت. درست مثل فیلم مثلاً «مهبهارگان بهشت». که آب از دهانت راه می‌افتاد! آخر تو هم چشم داری و دلی. می‌ایستی و چشم‌چرانی می‌کنی. یا اگر فرصتی داشتی یک بغل از آنها را به دو قران کرایه می‌کنی و در گوشه کافه‌ای ورق می‌زنی.

تو که جای خود داری. آن دهاتی را بگو که به جستجوی کار از ده به شهر گریخته است تا پیسی کولا بنوشد و ساندویچ پنج قرانی سق بزند و فیلم «بریتجیت باردو» را به دو تومان تماشا کند. از دهی که در آن حتی یک بار زنش را لخت ندیده و حالا در شهر این همه لختی را به دو تومان به او می‌فروشند. آن هم لختی و مکش مرگ مایی زنانی را که زشت‌ترین کنیزی از آنها را هم او به خواب نمی‌دیده است. و تازه یک مجله هفتگی تنها این نیست - هزار هنر دیگر هم دارد. - دفتر بیست در پنجاه یا صد صفحه پر از قصه‌ها و شعرها و فال‌بینیها و بخت‌گشاییها و بخت‌آزماییها و داستان اشباح و پریان و شعرهای «جدید» و دلالی محبت برای زنان و مردان خانه‌مانده.

خوب - نیم ساعت مجله‌ها را ورق زده‌ای. مطبوعات محترم زبان فارسی را - که حتی بچه مدرسه‌ایها هم دیگر اصراری به دانستن مصدر مرخمش ندارند یا اسم مفعولش - چرا که این روزها زبان انگلیسی مشکل‌گشای هر درد بیست. و تو آن وقت خجالت می‌کنی که چرا در تهرانی و چرا فارسی می‌دانی و اصلاً چرا چشم داری. وقاحت تمدن غربی سر و رویمان را گرفته است. چه فرق می‌کند؟ تو یا آن زنکه دهاتی به صورت کلفت به شهر آمده، هر دو آن فیلمها را می‌بینید و این عکسهای رنگین روی مجلات را می‌خرید - که فقط مستمسک



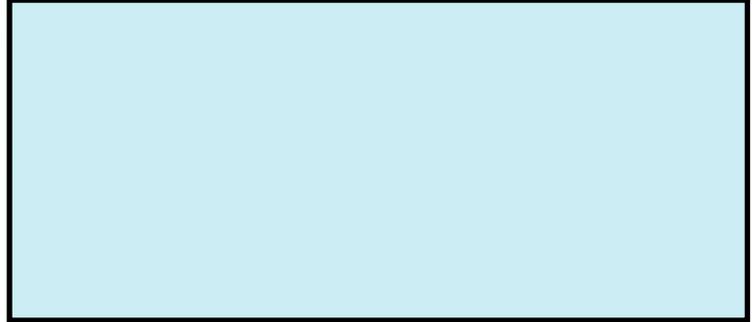


قفلی سازی راه، چون با سنجاق قفلی که نمی شود پز داد با آن فقط بند تنبان را می شود سفت کرد... به هر صورت مجلات و روزنامه های فرنگی را عیناً می گیریم روی جلدشان را با بزک بیشتر کلیشه می کنیم برای روی جلدمان. قصه های ما را ترجمه می کنیم فقط با این فرق که اگر خیلی مبادی آداب باشیم و حق و حساب دان به جای هر چه 'ژان' و «ژان» است می گذاریم جمشید و منوچهر - و حتی کاریکاتورهاشان را هم که یک نقاشی خوش ذوق فرنگی بر روی زندگی همان فرنگ درست کرده است و اصلاً ربطی به کار ما ندارد عیناً نقل می کنیم. و کاری نداریم که کسی می فهمد یا نه و لطف آن را درک می کند یا نه. و به این طریق بوده است که اکنون پس از صد و اندی سال که از ابتدای این تقلید ظاهری در این ولایت می گذرد هنوز نتوانسته ایم مطبوعه ای - روزنامه یا مجله ای داشته باشیم که صرف نظر از خط و ربط و زبانش چیزی از این دیار - از این فرهنگ - از این آب و هوا - و از این مردم و از درد این مردم داشته باشد. هنوز هیچ فارسی خوان متوسطی نمی داند که اساطیر ملی ما چیست؟ زیر کیست و گرشاسب کدام است و افسانه خلقت این سوی دنیا چگونه است؟ اما هر روزنامه ای پر است از اساطیر یونان. از داستان «تزوئوس» و «ژوپیترا» و از مجالس «المپ» و «نمف»ها و «ارفئوس»! چرا؟ البته کسانی هستند یا بهتر است بگویم بوده اند که در این راه کوششی کرده اند که بی نتیجه مانده چرا که تازه این کوششها را هم به دستور همان فرنگستانها می کرده اند که روزنامه نویسی و مجله خوانی را باب کرده اند. تاریخ مطبوعات فارسی که به دقت تدوین شود چیزی است شبیه به داستان شهدا. شهدای صراحت لهجه و ابتکار و ذوق و گاهی دهان دریدگی. - حبس و توقیف ابدی و گاهی قتل. از عشقی بگیر و بیا. و همین تجربه تلخ است که کار مطبوعات را به اینجا کشانده است. به هر صورت چشم ما دائماً به دست همانها دوخته است که این بازیچه را به دست ما داده اند - و این ناندانی را به دست بیکارترین و بی هنرترین مردم این مملکت سپرده اند، یعنی آن دسته از مدیران محترم ولی بیسواد جراند که وقتی از مدرسه و اداره و کار و کاسبی و خانه پدری و از هر جای دیگری مانده و رانده شدند تازه به فکر روزنامه نگاری افتاده اند. به فکر این کسب بی ضرر و اگر نه پرمفعت - دست کم پر شهرت... یک وقت رسم شده بود که همه از فراوانی تعداد عرق فروشها فریاد می کردند و پیاله فروشها غافل از اینکه آنچه از دستش باید نالید این همه واکسی و سلمانی و خیاطی و خرازی - فروشی است. از کثرت روزافزون این تعمیر کنندگان سر و پز ظاهری باید فریاد زد - از این سالونهای زیبایی - از این آرایشگاههای زنانه و مردانه که اداره کنندگان آنها اگر هم از عربهای لبنانی نباشند و کاسبیشان نگرفته باشد هیچ ابایی ندارند که دکان خودشان را مرکز پخش هروئین کنند و یا پاتوق هر کسب قاچاق و نان آور دیگری. و ما که برای حفظ ظاهرمان این همه پول خرج می کنیم - چنین کفشهای واکس خورده و براقی داریم - و چنین زلفهای مرتبی - و چنان سر و پزی، ناچار مطبوعاتمان این نمودار مکتوب اجتماع - این سجل احوال اوضاع اجتماعی - این کارنامه ها نیز باید در خور آن سر و پز عالی باشد. و واقعاً برای حفظ ظاهر چه چیز آبرومندتر از این مجلات رنگین بی آزار؟ که هم صورت ظاهر مشروطیت را حفظ می کنند و هم هیچ گونه خطری ندارند. نه شوقی در دلی می افکنند که منجر به عصبانی بشود، و نه هیچ کله ای را به بوی سرخ نکرده ترین قرمه سبزیها دچار می سازند تا فریادی یا نعره ای این سکوت وحشتناک را بدرد. نه از حق و عدالت سخنی در اوراق آنهاست - و نه اشاره ای و نه کنایه ای و سری به زیر و پایی به راه. مثل هر لبو فروش سرگذری یا مثل بی بته ترین دلکهای خیمه شب بازیها که اگر هم از سر درد گاهی به چیزی یا مطلبی گریز بزنند کسی نیست تا بفهمد و اگر هم بفهمد چه نتیجه ای بر ای نفهم و شعور مترتب است؟ پس بگذار روی جلد را هر چه تحریک کننده تر بیرون بدهیم و داستانها را عاشقانه تر و در این راه چنان از سر و کول هم بالا می روند که همین اواخر یکی شان ورشکست شد. یعنی از ادامه این مسابقه درماند. و دولت چه می گوید؟ «پس بگذار کارشان را بکنند و حتی تشویقشان هم باید کرد.» و این است رفتار دولتهای محروسه این ملک با این نوع مطبوعات. بهشان اعلانات بلندبالا می دهند درباره حصر وراثت فلان دبنگی که در سنه جرت مئه ترکیده یا برای شرکت در مقاطعه سیمکشی برق ابرقو که تمام خرجش شاید دو هزار تومان هم نباشد و حسابش را که بررسی خواهی دید فقط پنج هزار تومان پول اعلانش را به مطبوعات محترم داده اند. آخر باید این رکن چهارم مشروطیت را حفظ کرد... بگذرم.

دلیل دیگر، اینکه دولتها بی توجه به عاقبت فضاحت بار امر، به شدت هر چه تمام تر هر نوع نشریه و مطبوعه جدی و اصولی را در این ده ساله اخیر کوبیده اند. و این تازه در دنیا تجربه تلخی است که مردم این مملکت از فعالیت های سیاسی سال بیست به این طرف دارند. هر چه کرده اند هر چه کشته دادند - هر چه جان به کف گذاشته اند - و هر چه نفس زده اند به جایی نرسیده است. دلمان را خوش کنیم و بگوئیم لابد و متأسفانه شرایط اجازه نداده است - یا سیاستهای بین المللی قوی تر از آن بوده اند که ما گمان می کرده ایم. در حالی که واقع امر آن است که بی عرضه بوده ایم - جدی نبوده ایم - چرا که مناسب آن حرفهایی که می زدیم تشکیلات اداره کننده نداشته ایم، استقامت نداشته ایم و به هر صورت در خور همین وضع بوده ایم. در چنین وضعی ناچار جوانان سرخورده اند - گذشته از آنها که سرباخته اند - و نومید شده اند - و دیده اند که سرشان کلاه رفته است - و تحمل فقر را نیاورده اند - و وقتی که دیگر دیر شده بوده است به فکر چاره افتاده اند. پس چه کنیم؟ به اولین وسیله پولدار شویم - خودمان را به اولین

خریدار بفروشیم. یا به مخدرات پناه ببریم. از مخدرات هم عرق که خیلی زود از پا درمی آورد - تریاک را هم که قدغن کردند تا در مجامع بین المللی پز بدهند و به جای آن هروئین و کوکائین را وارد کنند - مثل هر جنس خارجی دیگری. پس باز هم همین هروئین! و حسابش را که بکنید مطبوعات ما را درست همین جوانان اداره می کنند - همین سرخوردگان از مبارزه های سیاسی همین بازماندگان واخورده آن شور و شوقها - همین آبهای روان که از بس به مرداب رفتند حالا ترجیح می دهند به هر صورتی و در هر بیغوله ای هرز برونند. حتی کندذهن ترین مدیران جراید هم فهمیده اند که این گروه ارزان ترین وسایل کسب مال و منالند و به همین صورت است که الان این گرسنه ترین کارگران فکری کارآمدترین میلیونر سازه های مطبوعاتند. بگذرم.

وقتی وضع از این قرار است و از تو که یک خواننده ای یا مدیر یک مجله یا روزنامه ای کاری در زمینه سیاست بر نمی آید تا بتوانی دم از حقی بزنی یا ناحقی پس چرا سرت را که درد نمی کند دستمال ببندی؟ و به همین صورتهای بوده است که در این اواخر مطبوعات کم کم هدفهای اصلی خود را فراموش کرده اند - تنویر افکار - احقاق حقوق مردم - انتقاد از نابسامانیهای اجتماع و دولتها دیگر در طاق نسیان افتاده و شغل مطبوعات شده است شغل بقالی یا عطاری. جنس اگر جور بود و توانستی نظر مشتری را جلب کنی کارت گرفته است و به نوا رسیده ای و گرنه جنس باد می کند و ورشکست می شوی... با توجه به وضع اقتصادی و قدرت خرید مردم یک نگاه به مبلغ پولی که هر هفته و ماه به عناوین مختلف در راه بخت آزمایی های مختلف می دهند می رساند که تا چه حد زندگی پادرواست. امنیت نیست. حتی امنیت اقتصادی. چرا اهالی شهرهای بزرگ در این سالهای اخیر چنین که می بینیم به معاملات زمین رو آورده اند؟ برای اینکه سرمایه در هیچ راه دیگری به این اطمینان حفظ نمی شود و به این هنگفتی سود نمی آورد. و مگر چقدر بقال سر گذر لازم داریم و شعبه نفت و نمایندگی بخاری جنرال؟ وقتی از فردای خودت مطمئن نباشی و بچه هایت و بیینی که از راههای عادی و مشروع نمی توانی تا همین معاش کنی و اگر قرار باشد به پیمودن مدارج عادی تکامل اکتفا کنی کلاهت پس معرکه است و شندرغاز درآمد اداری یا دکان یا مزرعات کفاف خریدن رادیو و تلویزیون را نمی دهد و دیگر تجملاتی را که به ازاء پول نفت اجباراً وارد این مملکت می کنند با دروازه های گشاده اش - و حتی کفاف این را نمی کند که سالی یکدست کفش برای بچه هایت بخری - ناچار به فکر راههای غیرعادی می آفتی. در عهد بوق ملا نصرالدینها به انتظار می نشستند که طاق آسمان سوراخ شود و یک گونی اسکناس توی خانه بیفتد و امروز که دیگر خیلی زرنگ شده ایم و دیگر از آن سادگیها و ساده لوحیها خبری نیست مسلماً باید به وسایل معقول تری در صدد چاره برآمد. این است که اگر مسئول کاری شدی قبل از هر چیز باید به فکر خودت باشی و دوستانت تا آنها هم به نوبه خودشان به فکر تو باشند. زمین دولتی را اول میان خودت و آنها بخش کن و تلفن را و برق را و حق شرکت در فلان مناقصه را و جواز بریدن چوب از جنگل را و سهام اعتبار



بازرگانی را. و اگر کارهای نباشی و از مردم توی کوچه باشی باید چشم و گوشت مواظب عصر چهارشنبه باشی که قرعه کشی بخت آزمایی ملی است یا منتظر نیمه فروردین که قرعه کشی زمینهای دقوزآباد است یا روزی که جشن تقسیم جوایز روغن نباتی است یا روزی که مسابقه بیست سؤالی رادیوست. همه جا قرعه کشی - همه جا لاتاری. یک درصد هزار هم که باشد شانس شانس است. اگر چرخ یک دور بیشتر بگردد! اگر بخت یاری کند! و تو که غیر از این امید به بخت و اقبال هیچ مستمسکی نداری دو تومان می دهی یک بلیط می خری و یک تومان هم می دهی یک مجله می خری. گردانندگان روزنامه ها و مجله ها هم که خیلی روانشناس و باهوشند و این مطلب را فهمیده اند - از آب میوه گیری و رادیو و ماشین ریش تراشی شروع کرده اند و حالا دیگر یخچال و بخاری و خانه و ماشین سواری به لاتار می گذارند. - «نمره های پشت ستون هفتم از صفحه هفتاد و هشتم را حفظ کنی تا روز قرعه کشی.» مبادا پاره اش کنی!

این طوری است و به این دلایل است که این «رنگین نامه ها» چنین بازار گرمی پیدا کرده اند.

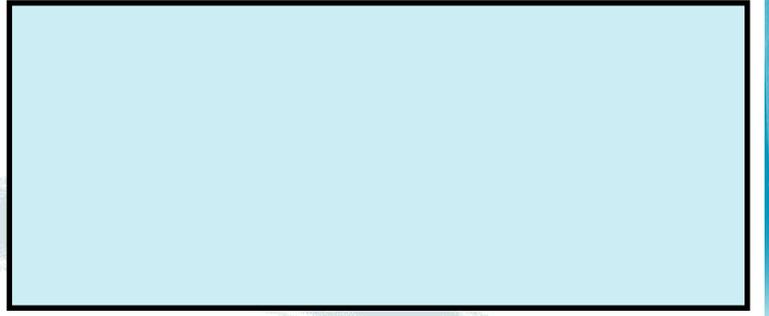


از روزی که بوق افتضاح شهریور بیست را زدند تا به امروز مطبوعات فارسی سه دوره



مشخص و مختلف را از نظر وضع ظاهر و زبان و تعداد انتشار و محتویات پیموده‌اند. یا دارند می‌پیمایند. البته این یک تقسیم‌بندی زمانی نیست چرا که همان‌طور که در این دسته‌ها نمونه‌هایی داریم فقط برای اینکه در طرح مطلب راحت‌تر بتوان به جایی رسید با تردید فراوان از چنین تقسیم‌بندی خاصی سخن به میان می‌آید:

تا حدود سال ۲۴ و ۲۵ دوره رواج مطبوعات دهن‌دریده است. حکومت تازه که هنوز گیج است از جمع کثیر مسئولان آن استبداد و آن در هم‌ریختگی بعدی فقط دستش به مختاری و پزشک احمدی رسیده است که کند و زنجیرشان کرده همچون لقمه‌ای جلوی دهان مردمی انداخته است که تنها نسیم ملایمی از حریق جنگ جهانی دوم اساس زندگی پوشالیشان را در هم ریخته است. «با سال ۱۳۲۰ که بندها می‌گسلا مردمی که از فشار سکوت نزدیک بوده است لال بشوند با عجله هرچه گفتنی دارند بیرون



از نظر تعداد انتشار: پیداست که تعداد روزنامه‌خوان کم‌کم دارد زیاد می‌شود. چرا که هر کسی برای خودش در صدد کشف علت یا علل آن افتضاح است و در جستجوی راه‌حلی. و آنچه تا به حال نداشتند روزنامه و مطبوعات وسیع بوده است - پس شاید به این وسیله بتوان مشکلی از مشکلات را حل کرد. اما همه نمی‌توانند روزنامه بخوانند چون سواد ندارند. و بدتر اینکه همه پول ندارند تا آن را بخرند. پس چه باید کرد؟ این است که دم در احزاب روزنامه‌ها را به دیوار کوبیده‌اند - قرائتخانه‌های ملی گشوده شده - روزنامه‌ها را کرایه می‌کنند. و همچنانکه علاقمند به اصلاحات افزوده می‌شود و سینما و دختر مدرسه‌ای - تیراژها هم بالا می‌رود. از دو هزار به پنج هزار و ده هزار. و همه به همان نسبت که روزنامه می‌خرند و می‌خوانند مقاله هم می‌نویسند - از درها و از راه‌ها. و برای روزنامه‌ها می‌فرستند و این عمل و عکس‌العمل روز به روز بر تعداد روزنامه و روزنامه‌خوان و روزنامه‌فروش و روزنامه‌نویس می‌افزاید.

از نظر خرج و دخل: گرچه غیر از دو سه روزنامه آن زمان دیگران خرج و دخل نمی‌کنند ولی فدای سر شما. در عوض ادای وظیفه‌ای که می‌کنند و حق را که می‌گویند! و این هم هست که راه‌های درآمدی غیرمستقیم روزنامه‌نگاری کم‌کم دارد شناخته می‌شود. کاغذی که سفارتخانه می‌دهد - اعلانهای دولتی - رشوها و حق‌السکوت‌های خصوصی - جواز سیمان و چوب و جو و برنج و لاستیک! و خوشبختی دیگر اینکه هنوز نویسندگان روزنامه‌ها پولکی نشده‌اند و برای هر ستونی که می‌نویسند حق تحریر نمی‌خواهند. چرا که هر نویسنده‌ای تقنی می‌کند. چرا که همه درد دل دارند. و هنوز نویسنده‌ها نمی‌دانند چه شغل پردرآمدی است این روزنامه‌نگاری! و هنوز کسی از راه اینکار میلیونر نشده است و مهم‌تر از همه اینکه هنوز سرمایه‌های کلانی در راه مطبوعات به کار نیفتاده است. و هر نویسنده‌ای اگر نه برای دفاع از عقیده خود - دست‌کم برای به دست آوردن مقام و موقعیت اجتماعی قلم به دست گرفته است. نه برای ثروت اندوختن چنانکه امروز می‌کنند.

○○○

از این پس تا سال ۱۳۳۲ نهار بازار احزاب سیاسی است. دوره مبارزه‌های به اصطلاح اصولی است! در این دوره احزاب سیاسی هر کلام به تناسب موقعیتهای محلی و جهانی خویش به نهایت درجه قدرت خود رسیده‌اند. و از این راه نه تنها مطبوعات موظف حزبی مجبورند روال مشخص و مرتب و مداومی داشته باشند بلکه روزنامه‌های انفرادی و شخصی نیز در اثر بازار گرم مبارزات سیاسی و حزبی بفهمی نفهمی مجبور به پیروی از تقاضای عامی هستند که مردم تأثیر پذیرفته از احزاب می‌طلبند. در این دوره دعوای و ادعاهای مطبوعات اغلب و دست‌کم به ظاهر اصولی است و حزبی. حتی اختلافات و اغراض شخصی را هم باید به رنگ هدفهای عمومی درآورد. تقریباً هر وزیر یا وکیل برادری در این حزب دارد و برادر دیگر را در آن حزب برای روز مبادا. همه دست به عصا می‌روند و رعایت می‌کنند و حساب دهن‌دریدگی از میان رفته است.

از طرف دیگر احزاب و مطبوعات خرده‌پا کم‌کم در موج قدرت احزاب و مطبوعات بزرگ حل و منحل می‌شوند. در نتیجه اتحادها یا اتحادیه‌های حزبی و مطبوعاتی به وجود می‌آید. حکومتی که هر کس یا هر روزنامه برای خود داشت از بین رفته و دور به دست قدرتهای بزرگ افتاده - قدرتهای سیاسی و اقتصادی - به خصوص خارجی. و از اینجاست که کم‌کم نقش سرمایه‌های بزرگ نیز در اداره مطبوعات پایه‌گذاری می‌شود. هر روزنامه‌خوانی می‌داند برای چه فلان روزنامه را می‌خرد. حتی نمایندگان مجلس اگر وابسته به حزبی باشند ابائی ندارند از اینکه روزنامه‌های خودشان را از صورت یک شغل بی‌اسم و عنوان و آواره به صورت مشغله جوانهایی درمی‌آید که در دوره بعد باید گروه و اخوندها یا ژیکولوهای آفیونی را بسازند. در این دوره روزنامه‌ها آموخته‌اند که از خودکشی ژاندارمی در دورافتاده‌ترین دهات یا از خراب شدن پلی بر رودخانه‌ای برای گریز زدن به صحرای کربلای خودشان مستمسکی بسازند. مشخصات مطبوعات در این دوره از این قرار است:

از نظر وضع ظاهر: هنوز توجهی به وضع ظاهر نیست و البته حق هم همین است. وقتی محتوا صورت جدی‌تری به خود گرفت ناچار به سر و پز کمتر پرداخته می‌شود. وقتی کلمات مشغول بود متوجه تناسب رنگ لباس نیستی. یا این حال کاغذ روزنامه‌ها در این دوره بهتر شده است. چون کمپانیهای کاغذساز کم‌کم فهمیده‌اند که ملت ایرانی هم هست که به مطبوعات و آزادی علاقه‌مند است! بعد هم چون محتوای مطبوعات هر حزب و دسته‌ای یکسان است ناچار باید تنوعی در شکل و ظاهر آنها داده بشود. روزنامه و مجله برای جوانان - برای روشنفکران - برای زنها - برای کارگران - برای کارمندان دون‌پایه و غیره... از در و دیوار می‌بارد. به این طریق اصل انتشار مطبوعات به اقتضای سن خوانندگان - به اقتضای فصل - به اقتضای معلومات هر کس دارد پایه‌گذاری می‌شود. تک و توک مطبوعات دو سه رنگ - دست‌کم در اعیاد و مراسم به بازار می‌آید. از طرف دیگر چون مشکل اعتصابها و کارشکنیهای عمدی که البته صورت مبارزات اصولی را دارد - هر یک از مطبوعات را وادار کرده است که مطبوعات خصوصی داشته باشند ناچار حروف‌چینی و صفحه‌بندی وضع آبرومندتری یافته است. و با این طریق مقدمات وارد کردن ماشینهای حروف‌چینی «مونوتایپ» و «لاینوتایپ» هم فراهم می‌شود. اما هنوز خبری از عکسهای پر و پاچه لخت نیست. چون جوانان مشغله دیگری دارند گرم است.

از نظر محتوا: مثل اینکه دیگر دوره دردلهای خصوصی و انتقام‌های شخصی سرآمده. خواننده عادی با مطالعه اخبار جنگ و اتفاقات انقلابی ناشی از آن طالب دانستن چیزهای دیگر است و این روز مطبوعات پزند از این نوع مطالب که همه البته ترجمه‌اند. به این طریق است که یک دوران طویل ترجمه در مطبوعات روشن شده هنوز هم که هنوز است ادامه دارد. در دنبال همین احساس احتیاج است که نگاههای نشر و ترجمه یکی پس از دیگری در این سالهای اخیر افتتاح شده‌اند و درهم و برهم آنچه به

می‌ریزند. استقبال عمومی از هر مطبوعه‌ای که هرزه‌تر فحش می‌دهد تا سال ۲۴ نمونه بارز این شتاب در گفتن و در هرچه گفتن است. انتقامی است که از سکوت گذشته می‌گیرند. و این شتاب نه تنها مطبوعات را به طرز بی‌سابقه‌ای گسترده می‌سازد بلکه سراسری نوشتن را رواج می‌دهد.» ۲

در این دوره هر بقالی امتیازی گرفته است و هر سر گروه‌بان اخراج شده‌ای از قشون دارد متن فراموش شده قانون اساسی را به صورت پاورقی در مجله‌اش چاپ می‌کند و هر کارمند دون‌پایه اداره مدیر محترم روزنامه‌ای است و حسابی جا سنگین! چرا که زیر اسم و عنوانش بر روی کارت ویزیت عناوین تازه‌ای سنگینی می‌کند در حالی که دسته‌های سیاسی دارند شکلی و سر و سامانی به خود می‌دهند و احزاب دارند رونقی می‌گیرند و برای خودشان صاحب مطبوعاتی می‌شوند که بعد از اینها باید در تمام اوراقشان از فکر واحدی سخن برود - مردم عادی هنوز در جستجوی آن مطبوعه‌ای هستند که سادتر فحش می‌دهد و صریح‌تر. و هنوز با اصول کاری ندارند. چرا که حالا دیگر هر کس برای خودش حکومتی است. خانها دوباره دارند به سر املاک و قبائلشان برمی‌گردند - بند نمی‌شود. همه در فکر انتقام از ظلم‌های خصوصی‌اند و در فکر جبران عقب‌ماندگیهای فردی. وقتی بینش سیاسی مردمی تا سر دماغشان هم نباشد ناچار وضع از همان قرار می‌شود که آن وقت شد. هیچ کس نگفت کجای این حساب غلط بود؟ هیچ بحثی از ارزهای بلوکه در بانکهای خارجی به میان نیامد.

به هر صورت مشخصات مطبوعات آن دوره چنین است:

از نظر وضع ظاهر: کسی به این مطلب توجهی ندارد. هنوز مردم زیباپرست نشده‌اند و هنوز مطبوعات خارجی باورشان نشده است که در و دربندها در این ملک هم شکسته و می‌توانند بی‌هیچ رادعی و مانعی از هر شماره مطبوعه خود تعدادی هم به این بازار بفرستند. چه روزنامه‌نویس و چه روزنامه‌خوان همه در جستجوی کشف حقیقت‌اند. و برای این کار عجله هم دارند. منتهی حقیقت کوچک و ناچیزی که در دسترس فهم و شعور خودشان است نه حقیقت کلی و بزرگ و خجلت‌آوری که موجب چنان بدبختی همگانی شده است. این است که روزنامه‌های این دوره کثیف است - روی بدترین کاغذها چاپ می‌شود - غلطگیری خوب نیست چرا که هیچ کس این کار را در کلاسی نیاموخته است - کلیشه‌سازها قدرت و توانایی این همه سفارش را ندارند - نقاش و کاریکاتورساز نداریم - و مهم‌تر از همه همانکه هنوز مطبوعات رنگین‌فرنگی نمی‌دانند که سانسور و گمرک برداشته شده - چاپخانه‌ها کوچکند - از «رتاتیو» هنوز خبری نیست یا تازه به عنوان نمونه وارد شده است - صحافی‌ها ماشینی نشده‌اند و هنوز هیچ صحافی نمی‌تواند ده هزار شماره مجله را یک شبه حاضر کند. سینماها انگشت‌شمارند و ناچار سینماورها - و هنوز همکاری جدی میان پرده سینماها و روی جلد مطبوعات برقرار نشده است - و باز مهم‌تر از همه اینکه مدارس اینقدر وسعت نیافته‌اند و هنوز دخترها و پسرها آلبوم عکس آرئیستها را نگه نمی‌دارند.

از نظر محتوی: دردلهای خصوصی - فحش به اشخاص و مصادر امور - اخبار جنگ با آب و تاب هرچه تمامتر - محاکمه مسببان انگشت‌شمار آن اوضاع و داستانهای اغراق‌آمیز درباره زندانها و همه هیجان‌انگیز - تجدید چاپ قوانین فراموش شده - مختصری تاریخ‌نویسی از احزاب سابق و از مشروطیت - از ستارخان و باقرخان - و نیز فرهنگهای بی‌سر و ته و شکسته‌بسته‌ای از لغت و اصطلاحات سیاسی که در دوره بعد به شدت باید مورد استعمال قرار بگیرد.

از نظر زبان: زبان روزنامه‌ها و مطبوعات در این دوران به شدت وحدت مکالمه‌ای است که میان دو نفر دعوکننده بزبان در کوچه درمی‌گیرد. با همان بی‌بندوباری و وقاحت و هرزگی. فحشها - اسندهای ناموسی - راکت‌ها - و همه چیز پر از مبالغه اغراق - به اصطلاح با لحنی سخت رمانتیک و در عین حال اداره‌جاتی و بخشنامه‌ای. «در جریان امور» - و «طبق آخرین اطلاع» و از این نوع بی‌سوادیهایی که سالها به غلط پیروی از زبان عادی محاوره نامیده می‌شد.





دستشان می‌رسد ترجمه می‌کنند و به این طریق است که در این روزها ورق اول هر مطبوعه‌ای را که برگردانی «جک لندن» و بعد «چخوف» سربلند می‌کنند. همچنان که یک وقت آنقدر از «اشتفن تسوایک» بخورد خواننده فارسی زبان داند که داشت افش مینشست. و این اشتفن تسوایک را مردم همان وقتی به صورت کتاب می‌خریدند و می‌خواندند که سر روزنامه‌های همین دوره گرم سیاست و حزب‌بازی و معقولات دیگر بود و هنوز مثل این روزها پر نشده بودند از داستانهای تحریک‌کننده جنسی و شهوانی و هر آمیزابنویسی یا مخبری مثل امروز یک بش‌البدل اشتفن تسوایک نبود...

به هر صورت غیر از آنکه گذشت ترجمه از مطبوعات سرشناس خارجی در این دوره مد می‌شود. چرا که نویسندگان حرفه‌ای کارکننده نداریم که بتوانند اوضاع سیاسی دنیا را تحلیل کنند و این تخصص تازه‌تازه دارد پیدا می‌شود. همدردی با دیگر ملت‌ها و مبارزه‌ها - تاریخ انقلابهای بزرگ دنیایی - داستانها و ترجمه‌ها از زبانهای بیگانه آداب و رسوم و اساطیر ملل دیگر بخصوص اروپاییها همه صفحات روزنامه‌ها را پر کرده است و اینهمه موجب شده است که مطبوعات فارسی سر از لاک محقر خویش به در آورده جهان‌بینی وسیع‌تری داشته باشند و بدانند که عشری از اعشار این جهان هستی هم نیستند. از این گذشته مبارزات حزبی ایسم‌های سیاسی و هنری و ادبی هر مطبوعه‌ای را انباشته است. و هر روزنامه‌ای جنگی است از کلمات قلمبه‌ای که جوانها با تکرار آنها می‌خواهند بلوغ و شعور خود را به رخ دیگران بکشند. بحث درباره کتابها و فیلمها و تئاترهای تازه‌ها و نقاشی هم از این روزگار مد می‌شود. به طور کلی مقدمات «استوینیس» و تفضلهای کودکانه که اکنون به شدت دچار انیم در این دوران پی‌ریزی شده است. نسل کتابخوان و روزنامه‌خوان معاصر که تازه سر از لاک خود به در آورده احساس کرده است که خیلی چیزها را نمی‌داند. و به جای اینکه از راه مدرسه و مکتب به تحصیل علوم و معارف دوام و معنایی بدهد و نیز چون عجله دارد که هرچه زودتر فیلسوف - دهر و علامه بشود - ناچار قناعت می‌کند به آموختن مقداری اسامی و اصطلاحات فارسی و عربی و فرنگی تازه درآمده و دیگر هیچ جوانانی که محصول این دوره‌اند اگر دست بر قضا شوقی به کار معینی پیدا نکرده باشند انبانی‌اند از اسامی تازه درآمده - از تعبیرات سیاسی و هنری جدید - و سادتر بگویم معمولاً مرغ لقله‌اند. مرغی که هر دانه‌ای را از جایی برمی‌چیند و هر کاهی را از کوهی، تقصیر هم با کسی نیست نه مدرسه‌ای هست که این حرف و سخنهای تازه را بیاموزد و اگر هم باشد استادی نیست که از این معقولات تازه درآمد چیزی بداند اغلب استادان هنوز (و حتی امروز نیز) مشغول استنساخ جزواتی هستند که در عهد جوانی خود در کلاسهای مدارس فرنگ یادداشت برداشته‌اند یا در مدارس طلبگی خودمان پیش‌نویس کرده‌اند. و بدتر از اینها زمانه است که سخت عجله دارد. وقایعی که میان سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ بر این ملک و بر سر نسلهای حی و حاضر آن گذشته است چیزی کمتر از محتوی انتقاییه تمامی دوره قاجار ندارد. به این صورت است که کسی در صدد درک مطلبی نیست یا ایجاد تخصص شوق‌آوری در خویش. از هر چیز نامی و به هر چیز اشاره‌ای در روزنامه‌ها. باید چیز خواند و گیوه‌ها را ورکشید و ده بدو به دنبال قافله. از زمین و آسمان - از شعر و ادب - از فلسفه و سیاست و حقوق مدنی - از تاریخ و انقلاب - و همه اینها سرسری و به عنوان آیتی یا دهن‌پرکن‌هایی که صفحه پرکن هم هستند. این به آن می‌رسد و خبر خوش می‌دهد که روزنامه گرفته‌ام.

خوب چه می‌خواهی بنویسی؟  
- مسئله‌ای است، باید نشست فکر کرد.  
- فکر کردن نمی‌خواهد. سرمقاله‌ای البته از کلیات - بعد تفسیری از وقایع داخل و خارج - بعد هم البته اخبار که چه بهتر اگر لحن موافقی با جریان مسلط سیاسی روز داشته باشد - بعد هم انتقاد فیلم و کتاب و بعد هم ستون ادبی و اشعار که هر بچه‌مدرسه‌ای صندای آن را در هر هفته می‌فرستد. و پر شد دیگر... - چطور؟ هنوز مطلب کم داری؟ کوششی هم باید کرد شاید اعلانی از اداره انحصار بگیری و دیگر خیالت راحت باشد...

درست همین جورهاست که اغلب روزنامه‌های آن دوران می‌گردد فروش هم که نداشتند فرقی نمی‌کرد چرا که فروش مهم نبود. همین داشتن یک امتیاز و دو سه شماره را با هر خنسی بیرون دادن این حسن را داشت که در هر مهمانی وزیر خارجه و فلان سفارت از مدیر ما هم دعوت رسمی می‌کردند که البته با سر می‌رفت و کم‌کم سری توی سرها درمی‌آورد و خنا را چه دیدی؟ شاید یکمرتبه زد و همین سلام و علیکهای با بزرگان او را هم به نوایی رساند و وزارت یا وکالتی... و به همین صورتهای بود که در آن سالها مردم وزیر و وکیل می‌شدند.

از نظر زبان - زبان روزنامه‌های این دوره از طرفی قلابی‌ترین و آشفته‌ترین زبانست که خوانده‌ایم و از طرف دیگر سادمتین و روان‌ترین و بی‌آلایش‌ترین زبان. البته بسته به هر روزنامه یا مجله‌ای. نمی‌شود حکم کلی کرد. باید حوصله داشت و نشست و هر کدام را ورق زد. و موارد حسن و قبح را یادداشت کرد روی مطبوعات آن دوره صد تا رساله دکترای می‌شود نوشت! مطبوعات آن دوران مثل این روزگار نیستند که همه‌شان به یک زبان چیز بنویسند. بی‌هیچ امتیازی و مشخصه‌ای هر کدام برعکس این روزها مشخصات بارزی دارند. مطبوعات طرفداران کسروی پرند از واژه‌های اغلب بی‌پدر و مادری که به زور هفت من سریش هم به ریش هیچ‌یک از آثار ادبی نجیبیندند. مطبوعات حزب توده با تمام پد بیضایش پر است از تعبیرات درست فرنگی مثل میتینگ - دموستراسیون - بایکوت - فراکسیون - کلخوز - ساتنالیسم - بوروکراسی - پلنوم - اگوئیسیم - کونستروکسیون - کروژوک و فاشیسم و هزاران تعبیر فهمیده و نفهمیده دیگر. یا از تعبیرات من‌درآوردی خنک و لوس و عصافورت داده‌ای مثل لهیب آتش حیات - تندر غران خشم توده‌ها - پیشتازی فرزندان خلق - و هلم‌چرا. اما آن دسته از مطبوعاتی که نویسندگان و مدیران باسوادتر و دلسوزتری اداره‌شان می‌کنند پیاداست کوششی دارند برای یافتن تعبیرات تازه و جانشین کردن آنها در

مقابل آنهمه اسم و ایسم فرنگی و مقداری از همین لغات و اصطلاحات چنان بجا بوده‌اند که دوام عمرشان حتی بسیار بیش از ساخته‌های فرهنگستان کنایی بود. مثل مزدور - ارزیابی و ارزنده - کنگره - زیربنا و روبنا - جهان‌بینی - خودآگاه و ناخودآگاه - پدیده - دنباله‌روی و بسیاری دیگر... به همین زبان است که هنوز می‌نویسیم و ترجمه می‌کنیم. به این طریق زبان مطبوعات فارسی در همین دوران به راهی افتاد که اگر به صحت و دقت و امانت بیشتر دنبال بشود مسلماً به غنا و وسعت خویش افزوده است.

تعداد انتشار و دخل و خرج مطبوعات در این دوره اصلاً مورد نظر نیست چرا که هیچ روزنامه‌نویس یا مجله‌گردانی نه به قصد مال اندوختن می‌نویسد. بلکه «هر کسی را هوسی در سر و راهی در پیش» است که مطبوعات وسیله آن است. غیر از دو سه روزنامه‌ای که چه پیش از این دوران و چه بعد از آن به کار مطبوعاتی پولساز خود بی‌توجه به آشوب سیاسی زمانه - ادامه می‌دهند و البته قدم به قدم به هدف خویش نیز نزدیک می‌شوند دیگران به همان اندازه که چرخ دستگاهشان بگردد قانعند بخصوص که برای آن عده از مطبوعات که حزبی‌اند غمی از این نظر نیست چرا که هر عضو وابسته به حزب یا حتی هر علاقمندی (سمپاتیان) ناچار است هر هفته مقداری از درآمد خود را صرف خرید آنها بکند.

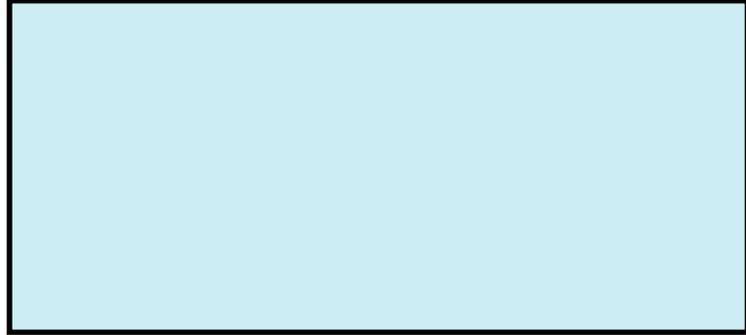
آنچه مسلم است اینکه چرخ بی‌تته‌ترین مطبوعات هم می‌گردد لازم نیست آنچه را می‌نویسی و چاپ می‌کنی بخوانند. سر کلاف را به دست بیاور و تخت بخواب!

○ ○ ○

و از ۱۳۳۲ به بعد ما مییم و این «رنگین‌نامه‌ها»! تحریک‌کننده حیوانی‌ترین غرایز و خالی از حق و شور و شوق - و هیچ‌کدام نه از سر درد و همه به یک شکل و شمایل و بدتر از همه اینکه تماماً به یک زبان - به زبان خالی از شخصیت و امتیاز! می‌توانی صفحه سی و هشتم این مجله را که تمام کردی از آن دیگری صفحه سی و نهم را بگیری و دنبال کنی! کار تا به آنجا کشیده است که قهرمانهای قصه پرخواننده این مجله قوم و خویشهای قهرمانهای قصه مجله دیگر از آب درآمدند. همه سر و ته یک کرباس. و همه پر از لغات همه زبانه و تازه‌های به همان بی‌معنایی اصطلاحات دوره دوم. همچون هولاهوپ - وال استریت - رسیتال - یونیسیف - اسپوتنیک - کسر بودجه - قرضه - امتیاز - فستیوال - بورس - کازینو - ترفیعات - سد کرج - تنزل فرانک - واردات بی‌صادرات - آرمان ملی - ناسیونالیسم مثبت - آیدانا - تهران‌شهر و تأمین اعتبار. و همه پول‌ساز و پرخواننده. به ادعای خودشان با تیراژه‌هایی تا ۳۰ هزار در هفته. و مدیران آنها بر مسند مفتضح عناوین پوچ خود تکیه زده و پشت فرمان بیوکها و فولکس‌واگنهای سال به سال نوشونده نشسته و به دیپلر شاه و وزرا و سفرا روان! و مفتخر به اینکه در دفتر بی‌اعتبار تاریخ این زمانه نامشان را به عنوان راهنمایان عوام‌الناس ضبط خواهند کرد. زهی خیال خام! فرزندان فردا همچنانکه ما امروز تف به روی «رعد» می‌افکنیم - به روی این صفحات رنگین رنگین تف خواهند کرد.

درست است که دو روزنامه مهم عصر نسبتاً از این منجلاب به دور مانده‌اند ولی چه باک؟ هر یک از آنها به ازای جاسنگینی و حرمتی که به خود بسته‌اند هفته‌ای دو سه بار در هفته‌نامه‌های مختلف خود غسل نجاست می‌کنند! چون این جا سنگینی هم ناشی از آگهیهای بلند و بالای کمپانیهای تراکتور و خمیرندگان است.

ملاک مطبوعات در این دوران که ما می‌گذرانیم فقط و فقط افزایش تعداد انتشار است و از چه راه؟ از راه فشار آوردن بر نقاط ضعف خوانندگان. و چه باشند این نقاط ضعف؟ فقط نادانی و واخوردگی! پس نادانی آنها را با جفر و طلسمات و اسطرلاب و مغیبات قانع کنیم و واخوردگی‌هاشان را به ضرب سینه‌های باز زبانی که افتضاح و گند وجودشان هوای هولیوود را نیز آلوده است. و به روی همین نکته است که دولت هم دست کمک می‌گذارد. برای اینکه مردم با کله‌هاشان فکر نکنند باید با پایین‌تنه‌هاشان زندگی کنند. با



اسافل اعضا! با مسائل جنسی! با هرزگی‌ها و قرتی‌مآبی‌ها و «دانسینگ»ها. و کیانند خوانندگان؟ پسرخاله و دخترخاله‌ای که در تمام عمر روی همدیگر را ندیده‌اند اما حالا عکسهاشان را در این اوراق رنگین پهلوی به پهلوی هم چاپ شده می‌بینند! مردمی که نه امید به آینده دارند و نه امروزشان به پیشیزی می‌آرزند! مردمی که دیروز خودشان را فراموش کرده‌اند با آن زیارتها و آن ایماها و آن نذرها - و امروزشان سراسر تقلید است و میمون‌مآبی! از شمع افروختن در جشن تولد فرزندان که برای یک نمره چهارده در امتحان فیزیک در بی‌بخارترین امامزاده‌ها شمع نذر می‌کنند بگیر تا به اسکی رفتن علیا مخدراتی که روز پیش سر سفره حضرت عباس تا بیخ حلق آتش رشته خورده‌اند و آجیل مشکل گشا شکسته‌اند آنهاهم به خاطر آزادی فلان پسرعه دورافتاده‌ای که به جرم کمونیسیم به پای اعدام رفته بوده و به چه مرارتها و دوندگیها توانسته‌اند همان زیر چوبه دار به زنان ابد زنجیرش کنند! این زندگی ما! و ناچار برگه‌های این زندگیت که چنین



درست همچون آن موش باب «حمامالمطوقه» کلیه و دمنه که وقتی سکه‌های طلایش را که هر روز بر آنها غلتها می‌زد از دستش گرفتند تازه به یاد دنیای دنی افتاد و به زهد پرداخت و متفلسف شد. بهتر نیست که علاج واقع را قبل از وقوع بکنیم؟

○○○

در هر یک از دوره‌هایی که گذشت مطبوعات فارسی صاحب قلمهایی را به خود دیده است که اگر نه جانشینان به صق و فرزندان خلف دهخدا و بهار باشند همه این خصوصیت را دارند که زبانهایی برای دوره خود بوده‌اند و صاحب سبکی و عنوانی و احترامی و نفوذ قلمی و روشی در روزنامه‌نویسی و مقاله‌نویسی و داستان‌نویسی. روشی که مورد تقلید قرار گرفته است. و گرچه هنوز برای قضاوت درباره آنچه معاصران در عالم مطبوعات کرده‌اند زود است و در این زمینه به زحمت سخنی به اسم و رسم می‌توان گفت که حمل بر مجامله و تعارف یا تعبیر به ناپختگی و عجله نشود ولی راقم این سطور یکی به قصد شکستن عادت دیرین این دیار که از نیکان فقط پس از فقدانشان ذکر می‌کنند و دیگری به قصد مبارک ساختن این کلمات که شاید از سر شتاب و حتماً بر حسب وظیفه مرتب شده است تهمت ناپختگی و عجله را نیز به جان می‌خرد تا شاید حق صاحب سبکان را در عالم مطبوعات اندکی ادا کرده است - باشد که اجر همه ما با حق باد.

نخست از محمد مسعود باید سخن راند که هر چه بود شهید این راه شد. علمداری مطبوعات ذهن دریده بعد از شهریور بیست مسلماً با اوست. با زبانی خالی از نزاکت و عفت قلم - به حد اعلا بی‌بند و بار - و طاعی نسبت به هر قید و بندی - و نیز خالی از آداب و دستور. و ما اکنون نه از این نظر که او در این ره سر باخت چنان نمی‌نویسیم - چرا که هنوز هم هستند ریزه‌خواران خوان بزاری که او گرم کرد - بلکه به این علت کار او را و تقلید از سبک او را عیب می‌دانیم که او با تمام خصوصیاتش دولت مستعجل آزادی بی‌اساسی بود که نه به دست خود ما بلکه از خارج به ما تحمیل شده بود. و فریبی بود تا به مسائل اساسی‌تر نپردازیم. او سرمشقی بود برای قلمهای گسیخته - عکس‌العمل طبیعی آن همه معانی و بیان و آن همه عصا قورت‌دادگی مطبوعات نبش قبرکننده دوره بیست ساله بود که این روزها دوباره راه افتاده‌اند - با مقالات افاضل دوران، محرران دهر - و تازه درباره چه؟ درباره اینکه «تاریخ سنگ قبر (اعوج بن معراج تقاریبری) که تا به حال ست و اربعین و ثلثمائه خوانده می‌شد و چنین نیست و محققاً و مستنداً به دلایل زیر... باید سبع ثلاثین و اربعه‌ا خوانده شود...» و چون دوران این سخنان به هر صورت در رنگین‌نامه‌ها بسر آمده است و جای این تحقیقات دقیق را تحقیق درباره اندازه دور کمر و قد و قامت «بلندالی» و سینه «هدی لامار» گرفته است که اسم شب مطبوعات تند - ناچار اکنون نگاههای نشر و ترجمه این مهم را به عهده خویش گرفتند و سر مطبوعات محترم را از این وظیفه شاق فارغ ساخته... به هر صورت پروارندن مطالب هیجان‌انگیز - تشریح صحنه‌های دل‌ریشه‌آور و احساسات‌انگیز - که این روزها هر مخبر روزنامه‌ای در مزلقان تپه نیز آموخته است بدعت قلم او بود که خود از واخوردگان عالم نویسندگی بود و دست آخر جای مناسبی در صف مطبوعات برای خود یافته بود. و روزنامه‌ای را بی‌افکند که گرچه موجب کسب شهرت و نان و آب بود اما پایان راهی بود که او خود در «تفریحات شب» و «گل‌هایی که در جهنم می‌رویند» باز کرده بود. و حیفاً او نویسنده‌ای بود که خودش هم قدر خودش را ندانست.

بعد باید از فرامرز و جواهرکلام یک جا نام برد که هر دو فرزندان یک نسلند و تربیت‌شدگان یک محیط و صرف‌نظر از روشها و سبکهای خود در سیاست و ریاست که من نمی‌پسندم و خود داند هر کدام قلمی دارند با چانه‌های گرم و مؤدب و شیرین و پر از حکمت و تمثیل هر دو به زبان مادری خود واردند - تاریخ می‌دانند - کتاب خواندند عربیت و ادبیاتشان آب نمی‌کشد - و از همه اینها گذشته به رموز و بواطن امور سیاست واردند و آنچه می‌نویسند نه از سر التهاب و غرور جوانی است و نه از سر تجربه‌های یا کشفی که تازه کرده‌اند. اگر حالش را داشته باشند و رودست مدیران محترم مطبوعات را نخورند یا رودست ریاست‌مآبی و نمایندگی و بزرگانی را می‌توانند چنان بنویسند که در هر سطر نکتی باشد یا کتابی. و از آن دسته روزنامه‌نویسانند که می‌دانند چه می‌نویسند و بلدند حتی در سخت‌ترین شرایط حرفشان را حالی خواننده بکنند به صورتی که هیچ مأمور سانسوری قادر به درک آن نباشد. و فراموش نکنیم که یکی از دو روزنامه معروف عصر شهر ما به همت قلم فرامرز دایر شد و آن زرنگیها و موقع‌سناسیهای او که توانست از قلم سعید نفیسی ماندی - استاد دانشگاه - چنان حمله‌ای را به داریوش بازی و کورش خوانی و آن عنعنات ملی منتشر سازد که در همان دوران دهن‌دریدگی کار آن روزنامه را سکه کرد که کرد. و نیز به یاد داشته باشیم که دومین روزنامه معروف عصر شهر ما نیز قسمت اعظم آنچه را که از شاعر و اعتبار دارد رهین شیرینی قلم جواهرکلام است و آن عده از همکارانش که هم در آن سبک قلم می‌زنند - یا مروهون آن دسته از جوانانی که میراث دست نخورده‌تر آن سالهای پرآشوب سیاسی بوده‌اند و همچون ارث خرسی اکنون به کفتار رسیده‌اند.

این دو روزنامه‌نویس را نیز خوشبختانه کسانی چون اسماعیل پورولی و محمود عنایت و یکی دو تن دیگر استقبال کرده‌اند گرچه آن مقدمات و تمرینها در کمتر کسی از نسل جوان هست که اگر کوه احد را هم از جا تکان داده باشد حاکم چند سالی در فرنگستان حساسی تحصیل کرده و این کافی نیست تا قلم اینها را داشته باشی و شیرینی بیان آنها را. ولی به هر صورت جای خوشبختی است که نسل جوان روزنامه‌نویس متوجه این حرفها هم هست.

بعد - از حسینی مستعان باید نام برد که یکی دیگر از آن دسته از صاحب قلمانیست که دست آخر جای خود را در صفحات روزنامه و مجلات روز جمعه یافت و چنان دوام و قدرت کاری از خود نشان داد که هنوز گردش مرتب سه چهار تا از همان رنگین‌نامه‌های هفتگی - خالی از هر تردید و تعارفی - وابسته به قلم

مطبوعاتی را می‌سازد. زندگی‌ای خالی از اصالت و رنگ محل. خالی از صمیمیت و پر از نادانی و پرمدهایی و ندانم‌کاری و همه چیزش درهم. اگر وزنه سنگین مطبوعات امروز ما را این «رنگین»‌نامه‌ها می‌سازند برای این است که سراسر زندگی ما چیزی جز بزرگ نیست. کفشها مان خوب واکس خورده است و کراواتها مان اتودار، و زلفها برایتین خورده، و از بانکها قرض تومانی یک قران می‌کنیم تا خانهای و ماشینی و یخچالی بخیریم و هنوز قسط آنها تمام نشده زیر بار قسط تلویزیون برویم و قالپها در گرو فلان بانک بیوسد و ترمه‌ها و نقره‌های اصفهان به حراج برود و شب که به خانه برمی‌گردیم حتی حال این را نداشته باشیم که جنول روزنامه را حل کنیم! آنهم در مملکتی که سراسر یک ولایت ممسنی‌اش مال یک خان است و هنوز به رسم «زهن» ۳ سهم اربابی محصول رعیت را به حسب قدرت پرتاب نیزه‌سواران مزدور خان اندازه می‌گیرند و زندگی یکساله تمام اهالی یک آبادی در گرو فصل سر خرمن است. و تازه هر یک از همین روزنامه‌ها و مطبوعات در هر یک از همان دهات دایرةالمعارفی است پر از خواندنیها و عجایب و حرفهای تازه درآمده. من و تو یک دسته آنها را هم به زور به دو قران کرایه می‌کنیم اما نوکر همان خان وقتی از شهر برمی‌گردد همچون بشیر امین است که با دو سه تا از این روزنامه‌ها و مجلات انگار سرشیر آورده است یا آب حیات از ظلمات. این است که جمع می‌شوند و میرزای ده بلندبلند می‌خوانند و دیگران گوش می‌دهند و آب لب و لوجه‌شان را به زحمت جمع می‌کنند. فضاقت در این است که همین روزنامه‌های هرزه در تمام دهات دارند کم‌کم جای تمام قرائت‌های دیگر را می‌گیرند. جای «محبوب‌القلوب» و «حسین کرد» و «زغفرنامه» و «عاق والدین» - را - که هر کدام با همه مضحکی‌شان دست‌کم زبانی روان داشتند و هدفی روشن و قصدی خالی از اغراض و نتیجه‌های مثبت. اگر در شهرها این مطبوعات جای هر خواندنی دیگر بچه مدرسه‌ایها را گرفته است و آنچه معلمها می‌گویند در قیاس با مطالب هر صفحه هر مطبوعه‌ای در حکم پرچانگیهای خرفت‌ترین پلرینزرهاست غمی نیست. آن درسها که ما در این مدارس می‌دهیم ارزش یک «خواب‌نامه» را هم ندارد. و گذشته از این شهرهای ما آب از سرشان هم گذشته است. این مسطوره‌های بیجانگانه احمقانه‌ترین فرنگی‌مآبیها در خور غمخواری هم نیست با آن شهردارهایش و آن بازارهای کن‌فیکوشش. غم دست‌نخورده‌ها و بکارتها را باید خورد و اصلتها را که هنوز گاه و بیگاه در گوشه‌های دهات به چشم می‌آیند.

آنکه روزنامه می‌نویسد و مجله اداره می‌کند به ندرت فهم این را دارد یا فرصت این را که به فردا بیندیشد. یا به این بیندیشد که همین زبان فارسی با تنگی دایره قلمرو امروزیش باز هم در افغان و هند و پاکستان و عراق خواننده دارد! و می‌آرد اگر در فکر آن خوانندگان دوردست هم باشیم. یا به این بیندیشد که چرا روزنامه‌نویسی در این روزگار ما چاه و بلی شده است برای هر نویسنده واماندگی یا واژه‌های یا هر مدعی نویسندگی‌ای؟ در حالی که بزرگترین نویسندگان دنیا از «همینگوی» گرفته تا «آلبر کامو» از «بالزاک» گرفته تا «داستایوسکی» کلاس تهیه کار خود را در اوراق روزنامه‌ها گذرانده‌اند در دفاتر روزنامه‌نگاران با شعور و سواد پرورش یافته‌اند. و اینجا درست بر عکس شده است. غیر از یکی دو نفر مثل دشتی و حجازی که کلاس تهیه خود را در روزنامه‌ها دیده‌اند تمام روزنامه‌نویسانی که سرشان به تیشان می‌آرد واخوردگان عالم نویسندگی‌اند. رشدگان از این کلاس قناعت و سعه صدر نجابت! درست است که خوانندگان امروزه مطبوعات بسیار فزوت‌ترند تا سال بیست و ناچار پول بیشتری برای خرید مطبوعات می‌دهند و ناچار قیمت اعلانه‌ها از سطری دو قران به دو تومان بالا رفته است و ناچار مزد نویسندگی مطبوعات نیز افزایش یافته و باز هم ناچار روزنامه‌نویسی از صورت یک شغل طفیلی ناشی از بیکاری یا تقنی به در آمده و حرفه‌ای مستقل و وسیع و پولساز شده است با هزاران افراد وابسته به خود - از حرفچین‌هایی که به علت ورود ماشینهای حرفچینی بیکاری تهدیدشان می‌کند گرفته تا روزنامه‌فروشها - اما آیا کسی در این فکر هست که اوراق مطبوعات را به صورت کلاسی درآورد که آدم عالی برای گذراندنش به بیش از یک سال احتیاج ندارد؟ یا کسی به این اندیشیده است که مباد افزایش تعداد کلاسها و مدرسه‌ها؟ با آنهمه دیلمه‌هایی که سالی ده هزارتاشان ویلان و سرگردان پشت کنکور دانشگاه درجا می‌زنند؟ چه کسی باید به این مشکلات بیندیشد؟ باز هم دولت یا خود آقایان مدیران مطبوعات؟ مدیران و نویسندگان محترم مطبوعات که چنین نابسامانیهایی در کارشان است؟ و در مشکل خودشان هم درمانده‌اند؟

اگر سر و کاری با محاضر اسناد رسمی داشته‌اید لابد دیده‌اید که هیچ بقال و عطاری گرچه برای یک معامله دوپست تومانی به این آسانی که نویسندگان مطبوعات و آقایان مدیران محترم جراید ما می‌کنند - امضا زیر هر رطب و یابسی نمی‌گذارد. و بردارید یکی از مطبوعات را ورق بزنید خواهید دید که روزنامه‌نویسان ما با چه جراتی چنین وبالهایی را به گردن می‌گیرند. هیچ احساس مسئولیتی و هیچ دوراندیشی و حساسی در کار نیست. انگار تمام دنیای وجود ختم شده است به این روزگار مفتضح و هیچ فردایی نیست. انگار پس از ورشکست شدن یا بسته شدن فلان روزنامه و مجله اصلاً دنیا بسر خواهد آمد یا خلای نکرده با مرگ فلان مدیر محترم رنگین‌نامه آخرالزمان شروع خواهد شد. من نمی‌دانم چرا این نوع روزنامه‌نویسان - ناشران محترم آن رنگین‌نامه‌ها که دیدید - برای پولدار شدن راه دیگری را بر نمی‌گزینند؟ مگر دلالی را از دستشان گرفته‌اند؟ به خصوص دلالی معاملات ملکی را - که چنین شغل ناندری است؟ چرا قلمها را غلاف نمی‌کنند و به جای اینکه این نان مظلوم را بخورند نمی‌روند یک تکه ملک را آباد کنند و صد تا درخت بکارند؟ جدی نگیرید آن عذر و بهانه‌هایی را که هر مدیر محترمی یک طومارش را در آستین دارد - که آزادی نیست - که چه می‌شود کرد؟ - که مردم خودشان اینطور طالبند. و از این خزعبلات - اینها معالیز است. خوشمزه اینجاست که آن مجله‌ای که تازه ورشکست شده در پیشانی روزنامه‌ای که نم‌البدل ماسبق خویش منتشر کرده است چنین اعلام می‌دارد که «فقر و شرف هر دو دوستان قدیمند!»





وطني از زندگي ايشان مكرر فيلم هم تهيه شده است. لات جوانمرد - كلاه مخمليها - جنوب شهر - و غيره اسامي اين فيلمها است.

توجه اين دسته از روزنامه‌نويسان به دنياي فراموش شده اين طبقات قليل العدد شايد عكس‌العمل عناوين و رسميتي است كه طبقه كارمندان دولت ۴ در همه جا براي خود انحصار کرده است و در نتيجه تمام تظاهرات زندگي به ابتدال كشيده. از طرف ديگر كارهاي اين دسته تازه نفس نتيجه منطقي آشنائي سطحی و روانی مردم اين مملكت است با دنياي خارج و تقليدي كه به شدت از فرنگي مآبي مي‌كنيم. اين است كه در كارهاي اين چند نفر كه خيلي هم زود مورد تقليد قرار گرفته‌اند گاهي مواجهيم با حاج آقاها يا لوطي‌هايي كه مستقيماً در درون پاریس و نيويورك قرار داده شده‌اند و مستقيماً با مشكلات تمدن ماشيني روبه‌رو مانده‌اند و در نتيجه پي مي‌بريم به مضحكه‌اي كه برخوردهاي عوامانه و خالي از ظاهرسازي آنها با فرنگستان و ماشين ادای فرنگي مآبي را در آوردن به وجود آورده است. گذشته از اينكه توجه به اين طبقات تا آن حد موفقيت در پي داشت كه قنبري و محسنی اسم و عنوان و آدابشان را در بوق راديو گذاشتند و اکنون نزديك به ده سال است كه از «فوفول» گرفته تا «دردانه حسن كبابي» با خلق صندائي «كاراكتر» مسخره و در عين حال انتقادكننده و آموزنده خدمتي مي‌كنند.

در اين ميدان از ذبيح‌الله منصورى و شجاع‌الدین شفا هم بايد نام برد كه در تمام دوران روزنامه‌نويسي خودشان جز به ترجمه‌هاي سرسري نپرداخته‌اند و حاصل مجموع كار دو نفری‌شان اينكه قهرمان فلان داستان انگريزي عين قهرمان فلان داستان گواتمالايي حرف مي‌زند و در زبان ترجمه‌هاي آزاد اين دو حضرت شكسپير عيناً همان‌طور مي‌نوشته است كه آلفرد دوموسه.

○ ○ ○

مئاسفانه اين مختصر، حوصله بحث درباره مجلات ماهانه و ادبي را نداشت كه نقش مجموعه آنها در گردش سليم و اثربخش مطبوعات فارسي اين هفده ساله بسيار مؤثر بوده است. و نيز مجال بحث درباره مطبوعات ولايتي را كه چه بسا عاقلانه‌تر و مرتب‌تر و آبرومندتر از محصولات تهرانها گشته‌اند و هنوز هم مي‌گردند و بسيار كمتر از اين دوميه در مسير زير و بم وقايع زمانه قرار گرفته‌اند و حق همچنين بوده است. يا فرصت بحث درباره مطبوعات رسمي دولت و نگاههاي دولتي را كه اين روزها سخت با عوام‌پريبي و وجاهت ملي دست بگريبانند - و نيز از مطبوعات فني و حرفه‌اي (مثل «تهران اكونوميست» كه مجله‌اي است صرفاً اقتصادي و مفيد) كه تازه‌تازه دارند تاءسيس مي‌شوند و كم‌كم دارند بنايي را پي مي‌ريزند كه در آينده نزديك بايد ديد به چه صورتي درخواهد آمد. اين مباحث هر كلام در خور مجال واسعي ديگرند و فرصت بيشتري و آنچه فعلاً ضرورت داشت اشاره‌اي بود - چنانكه گذشت - به خرابكاربهايي كه در مطبوعات مي‌شود و به دست كساني كه در ظاهر صاحبان مطبوعاتند اما در حقيقت خرابكاران اين بنايي كه بايد سالها پايدار بماند و وسيله ذكر خير آيندگان از نسل معاصر باشد.

اين كلمات چنانكه ديديد با چند سطري از يك نويسنده شاعر فرانسوي شروع شد - به عنوان حسن مطلعي يا عذري براي تمام خطاها و لغزشهائي كه ممكن است بر قلم رفته باشد. و اکنون مي‌خواهم عمداً به عنوان قبح ختام آن را به كلماتي از يكي از همين نوع مطبوعات رنگين بزك کرده پايان بدهم تا هم بهترين بيدارباشي باشد براي نويسندگان محترم مطبوعات و هم اگر قصوري از راقم اين سطور رفته و اهانتی به کسی شده است به وسيله اين ختام قبيح‌تر و موهن‌تر كفايه‌اي به گناهي داده باشم كه گفته‌اند دفع فاسد به فاسد بايد كرد:

مزلين مونروه پس از سقط جنين سخت ناراحت است و از شركت در فيلمها خودداري مي‌كند. هفته گذشته (جوشالوگان) كارگردان معروف او را براي بازي در فيلم (داغش بهتر است) دعوت كرد اما مزلين مونروه زد زير گريه و نيم ساعت مثل ابر بهار گريست در حالي كه مرتباً مي‌گفت به من ظلم شده است. بجهام از دست رفت. سينما مرا بدبخت كرد. اگر اينقدر در دوران حاملگي از من كار نمي‌كشيدند حالا صاحب يك بچه خوشگل بودم.

نقل از روشنفكر، صفحه ۱۵، شماره ۲۸۴، بهمن ۱۳۳۷، در ۴۸ صفحه بزرگ با پشت جلد نمي‌دانم چند رنگ.

اسفند ۱۳۳۷

### ۱. Swami Vivekanada-v'۲۸۹

۲. از مقاله «هدايت بوف كور»، در كتاب هفت مقاله به همين قلم.

۳. Zehn از اين قرار است كه بعد از درو كردن كشت سواري با چوب بلندي در دست از طرف خان مي‌آيد و براي زرع و پيمان اراضي هر يك از رعايا سواره عرض و طول زمين را بتاخت مي‌پيمايد در حالي كه با چوب بلندي كه در دست دارد مثلاً طول و عرض زمين را اندازه مي‌گيرد - بعد طول و عرض را ضرب در هم مي‌كنند و مساحت زمين كه به دست آمد معين مي‌كنند كه فلانقدر محصول دارد - پس فلانقدر حق اربابي.

۴. «ناكامي خانواده كارمندان» به قلم تقی مدرسی (مجله صدف - شماره‌هاي ۹ و ۱۰ مرداد و شهريور ۱۳۳۳)؛ بهترين مقاله‌اي است كه در سالهاي اخير به صورتي جدی مسئله كارمندان را طرح کرده است. توصيه مي‌كنم بخوانيدش.

۵. تاثيرآور است كه در فاصله چاپ اول و دوم اين صفحات اين زن عاقبت فدای هوليويد شد و به علت ناراحتيهاي ناشی از اين نوع زندگي خودكشي كرد.

اوست. و حتی گاهی كار به جايي كشيده كه مجلات بر سر او روي دست هم بلند شدند و براي هم شاخ و شانه كشيده و او را از دست هم قايدند و از همين راه حريف را از ميان بدر كردند يا درمانده ساختند. او چرا مي‌نويسد و چه جور مي‌نويسد و حاصل همه كارهاش چيست و آيا از اين همه پرकारी اثری در ادبيات و زبان فارسي باقي خواهد ماند يا نه چيزی نگويم بهتر است. يعني بهتر است به همان چه قبلاً در همين صفحات و به طور كلي آمده است قناعت كنم. اما آنچه مسلم است اينكه خلق يك عده شخصيتهاي تازه در داستانهاي هفتگی كه همه مي‌شناسيمشان از اوست. و اکنون هر مجله‌اي پر است از آنچه او روزگاري در داستانهاي هفت ساخته نوشته خود منتشر مي‌كرد. يا از داستانهايي كه ديگران به تقليد از او مي‌نويسند. مسلماً در تمام اين دوره هفده ساله اخير مطبوعات فارسي هيچ روزنامه‌نويسي به اندازه مستعان تقليد نشده است و اکنون به راحتی مي‌توان بيست‌تايي جوجه نويسنده روزنامه و مجله را شمرد كه راه او را دنبال مي‌كنند. و چرا؟ فقط براي اينكه مديران محترم مطبوعات خريدار آند و خود فروشنده آن به خريداران ديگري كه عوام‌الئاس باشند. و اين به هر صورت معجزه‌اي است كه كسي با چنين پرکاری و شم تيزی بتواند خواسته زمانه خود را دريابد و يك تنه همه خوانندگان مجلات هفتگی فارسي را از خود راضي نگهدارد.

بعد بايد از گردانندگان بلاشمل نام برد - به خصوص از رضا گنجه‌اي - كه در جريان تند وقايع سياسي آن دوران نشان دادند كه طنز عبید زاکانی هنوز در قبال شوخيهاي برنارد شو فراموش نشده است يعني ابتر نمانده است. روزنامه‌هاي فكاهي معاصر ما همه پرند از اشعار و از هزلت موزون و مقفي و گرچه پس از عبید نیز كساني پيدا شدند كه كوششي كردند براي اينكه از نثر نيز زباني براي مطايبه‌هاي سياسي و اجتماعي بسازند - همچون دهخدا - ولي چنين كه مي‌نمايد فكاهي‌نويسان پنداشته بوده‌اند كه فقط به شعر بايد شوخي كرد. و گرچه توفيق براي گريز از اين قيد و پندار گامهائي بيش از باباشمل برداشت كه جاي خود را دارد و دوامي و پشت‌كاري و نرمشي براي گريز از مضايق اما زبان باباشمل نجيب‌تر و شوخيهايش با نزاکت‌تر و روحاني‌تر بود و از رككت و ابتدال خالي‌تر. و مهم‌تر اينكه با اين روزنامه فكاهي بسيار كم‌دوام فن كاريكاتورسازي ايراني تكانی به خود داد و پس از نشر اين هفته‌نامه فكاهي با آن كاريكاتورهاصيلى بود كه ما خودمان نيز متخصص در اين فن پيدا كرديم و كم‌كم از ترجمه كاريكاتورها بي‌نياز شدیم.

اگر توفيق را همه مي‌خوانند و مي‌فهمند و هر عطار ميرزاينويسي با يك امضاي مستعار در صفحات آن خستگي كار عبث و جانكاه خود را در بحر طويل در مي‌كند - براي نوشتن باباشمل فرنگ‌ديده‌ها و كتاب‌خوانده‌ها كار مي‌كردند و براي فهميدن كنايه‌هاي مستتر در شوخيهايش حدت ذهن بيشتري لازم بود. ظرافت در شوخي و هزل در صفحات اين روزنامه فكاهي به نهايت درجه خود رسيد و بسياري چشم‌اندازهاي تازه براي خندانن و خنديدن و مؤديانه خنديدن باز شد به جرئت مي‌توان گفت كه قدرت درك شوخي را همين روزنامه تا اندازه تربيت هم کرده است و حيف كه امروز چنين روزنامه‌اي بسته است همچون بسياري ديگر از مطبوعات برومند - چرا كه مدير آن يا نويسندگان آن وقتی احساس كردند از اين طريق كاري از دستشان برنمي‌آيد اينقدر نجابت داشتند كه بي‌سر و صدا دنبال كار ديگري را بگيرند كه هم پرسودتر باشد و هم خالي‌تر از وبال. و چنين بود كه هر كلام دنبال وزارت رفتند يا به مقاطعه‌كاري پرداختند.

اکنون بايد به سراغ خليل ملكي رفت كه با پشت‌كارترين نويسندگان مباحث دقيق و فني اجتماعي است در قسمت اعظم مطبوعات فارسي اين هفده ساله اخير. مردی يك دنده - اصولی و دنياديده و با قلمي كه تمام اين مشخصات را دارد. مي‌دانم كه او با پنجاه و سه نفر بود - آبروي حزب توده بود و اداره‌كننده تمام تظاهرات جدی و علمي آن - و بعد با انشعاب خود و يارانش از آن حزب - زمينه را براي فعاليتهاي جدی‌تر خالی كرد - و نه تنها مغز متفكر آن حزب بود بلكه در نهضت ملي نيز چنين لقبی را داشت با كتابهائي كه نوشت و روزنامه‌هائي كه براي‌شان اداره كرد. و به هر صورت روشنفكران اين ديار هر كلام دست كم شش هفت سال از عمر خود را صرف درك مطالبی کرده‌اند كه او نوشت و مي‌نويسد و حتی عده‌اي فراوان همگام با او قدمها برداشتند. و در مكتب او درسها آموختند. گرچه او خود از ترکان پارسي‌نويس است كه با ترکان پارسي‌گوي نسبتی دارند اما در اين اواخر وقتی چيزی از او مي‌خوانی به نظرت مي‌رسد كه او گمان مي‌كند هر صفحه‌اي آخرين وسيله‌اي است براي انتشار يادداشتهاي فراوان او. به همين دليل است كه عجله دارد - در گفتن همه چيز در هر جا - در مخلوط كردن مطالب - در انباشتن هر مقاله‌اي از آنچه مي‌داند و تجربه کرده است - با قلمي عجول - خالی از افعال - با اطناب - مردد در انتخاب مطلب - گاهي كسالت‌آور - و هميشه با يك ديد مترقی در حل معضلات اجتماعي. بحث درباره كمونيسم و سوسياليسم و نقد بر هر يك از آنها كاري است كه با ملكي شروع شد و احياناً به همت چند نفر ديگر مثل خامه‌اي و قاسمی و طبري و ديگران كه اجباراً جلای وطن كردند كه نه پشت كار او را داشتند و نه فرصت او را يافتند و ناچار نتوانستند همچون او صاحب مكتهی بشوند كه با وقايعي همچون قطع رابطه تيتو با مسكو تاييد شد و در اين اواخر با اماها و چون و چراهاي خروشچف درباره دوره استالين.

و بعد، از دو سه روزنامه‌نويس جوان بايد نام برد كه در صفحات مطبوعات همين چند ساله اخير در زمينه شوخي و هزل صاحب اسم و اعتبار و خواننده‌اي شده‌اند. يعني از پرويز خطيبي و ايرج پزشك‌زاد و حسين مدنی كه هر كلام تقريباً در يك حدود خالق قسمتی از دنياي داش‌ها و كلاه مخمليها در مطبوعاتند. استقبال از اين قشر اجتماعي تازه وصف شده چنان بجا بود كه به وسيله فيلمبرداران